

بی گناه و حتی بی اطلاع از نظامی و غیر نظامی گردید ، تازه برای ستاد ارتش و دانشکده افسری مصیبت بزرگی بوجود آمده بود که چطور مسئله را به عرض برسانند و چگونه خود را تبرئه کنند . از طرفی هم فرصتی برای شهربانی بدست آمده بود تا تقرب بیشتری بدست آورد و قدرت خود را مافوق ارتش قرار دهد.

این زور آزمائی و برخورد گروها ، نه تنها کمکی به وضع ، بازداشت - شدگان نکرد ، بلکه چون هر دسته قصد داشت خود را ازدوستی و نزدیکی با ما کنار نگاهدارد و از هر تهمتی مبراسازد ، درصدد بر می آمد با اعمال خشونت بیشتر و دادن گزارشهای شدیدتر عناد خود را با این گروه آشکار و مخالفتش را با ما بهتر بنظر شاه برساند و همین روش سبب گردید که روزبروز در زندان تضییقات افزایش یابد و در خارج نیز فرصت هر اقدام یا گام مفیدی ازدست برود...

در این شرایط ، وزارت جنگ خود را بصورت اداره ای برای ارسال گزارشهای دادرسی ارتش در آورده و دانشکده افسری با تسلیم دانشجویان بشهربانی خود را از میدان تهمت کنار کشیده و زور آزمائی یا اعمال قدرت بدست سر لشکر ضرغامی رئیس ستاد ارتش و سر پاس رکن الدین مختار رئیس شهربانی افتاده بود . دو نفری که بمناسبت داشتن مقامات مخصوص و سابق کار می توانستند در هر هفته و گاهی هم هر روز شرفیاب شوند و گزارش تقدیم دارند...

داستان طغیان شیخ خزعل در خوزستان و یاغی شدن به دولت به تحریک و صوابدید انگلیسیها و چگونگی آن

روزی چند بیش نگذشت که شیخ خزعل و سردار عشایر علم طغیان برافراختند و کوس یاغی گری نواختند و برضد دولت قیام کردند و آن قیام را قیام سعادت نام نهادند و این قیام انجام سعادت و آغاز نحوست اقبال آنها بود در این وقت امیر مجاهد^۱ که درحقیقت امیر فتنه جویان بود در دهدز نزدیک مال امیر اقامت داشت چون از طغیان خزعل خبردار شد خرسند شده از آنجا بی درنگ به خوزستان شتافت من هم از ایلخانی و ایلبگی وقت آزرده خاطر بودم و خاصه از امیر جنگ که هرگز کرد راستی و درستی نگشته و جز دروغ و نادرستی شغلی نداشته کردار زشت آنها مرا مجبور کرد که بروم به طرف شیخ یعنی راه مکاتبه و مراسله با او باز کرده علت قیام او را بدانم بازهم از طرفی اندیشه می کردم که مبادا اتفاق بدی بیفتد از طرف دیگر از حرکات امیر جنگ رنجیده بودم برای اتمام حجت آمدم شلمزار به خانه مرتضی قلی خان. سردار محتشم بامعدودی احمد خسروی و زراسوند آمدند شلمزار آنچه بایستی از پند و اندرز گفتم و نتوانستم سردار محتشم را رام کنم که با هم برادر وار

روز کار بگذرانیم پند مرا نشنید و سخنان من در وی اثر نکرده رفت چغا خور من هم به خانه خود رفتم امیر جنگ هم به صوابدید سردار محتشم رفت دهکرد به امیر لشکر تلفن کرده مجدداً نظامی خواست يك عده نظامی آمد به کمک او. امیر جنگ همیشه با مرتضی قلیخان بد بود و من هر چه کوشش کردم این دو برادرزاده را با هم مهربان کرده صلحشان بدهم ممکن نشد. مرتضی قلیخان می گفت باید به کمک شیخ رفت امیر جنگ هم چون با مرتضی قلیخان کینه دیرینه داشت نظامیان را مجدداً خواست مرتضی قلیخان چنین گمان کرد که برای توقیف او خواسته است من هم میخواستم بدانم شیخ خودش مستقلاً و مستقیماً اقدام کرده یا انگلیسیها او را برانگیخته اند. پس از گفتگوی بسیار قرار شد که من میرزا یدالله بآبادی را بفرستم خوزستان مرتضی قلیخان هم يك نفر نزد صمصام السلطنه فرستاده تحقیق در اوضاع مرکز کند. مرتضی قلیخان يك نفر را به طرف مقصد از برای کسب مقصود فرستاد من هم میرزا یدالله را با يك نفر جلودار فرستادم از راه میان کوه بختیاری از راه چری و کوه سفید و چور و سوسن به مسجد سلیمان رفته از آنجا اتومبیل نشسته رفت ناصری پیش شیخ خزعل قضیه را کاملاً استکشاف کرد معلوم شد هیجان اعراب خوزستان بختیاری در رامهرمز بوده او را پیش سردار اقدس خواستند امیر مجاهد با کاپیتان بیل انگلیسی رفت ناصری و سردار اقدس پس از تبادل افکار قراردادی با سردار اقدس نوشته و به توسط میرزا یدالله برای من و مرتضی قلی خان فرستاد. میرزا یدالله پس از پانزده روز مراجعت کرد.

سردار اقدس حاکم خوزستان را بیرون کرده تلگرافخانه را از دست دولتیان گرفته که کس به مرکز تلگراف نکند از مرکز هم اگر تلگرافی می شد بی جواب میماند. سردار اقدس در خوزستان مالك رقاب بود و نفوذ تامی داشت تلگراف سختی به سردار سپه رئیس الوزرا کرده او را غاصب خطاب کرده بود. امیر مجاهد در این هنگام در رامهرمز میان کوه برای پیشرفت مقصد

غیر مشروع سردار قدس کار می کرد مرتضی قلیخان هم از بیم نظامیان راه پشتکوه درپیش گرفته بدین خیال که خود را به سردار اقدس برساند . من سالار ظفر را فرستادم که همراه مرتضی قلیخان باشد آقا منصور پسر حاج آقا جواد را کسی را فرستادم پس از آمدن میرزا یدالله پیش سردار اقدس سندی نوشته املا کم را که در دزفول داشتم به بیع شرط گذاشتم پیش شیخ که ده هزار تومان بگیرم پنج هزار تومان در خانه بگذارم پنج هزار تومان هم خودم داشته باشم برای خرج سفر خوزستان . مرتضی قلیخان هم مال امیر بود من هم سالار مسعود را فرستادم از راه میان کوه به اندکا که در قلعه زراست یا قلعه لوط بنشینند تا نتیجه کار را تلگرافاً به من خبر دهد رفت اصفهان و به زودی مراجعت کرد گفت راه بغداد بسته است از راه بختیاری رفت گرمسیر نزد مرتضی قلیخان امیر مجاهد هم هزار و پانصد تومان از پول باج سبیلها برای حرکت من فرستاده بود مرتضی قلیخان با اینکه میدانست من پول ندارم پول را برگردانید اگر آن پول به من میرسید منتظر پول سردار اقدس نمیشدم میرفتم بختیاری . منوچهر خان و عبدالحسین خان حاکم اندکا شدند من هم جونتقان رفته بودم در منزل امیر - جنگک حاج عبدالکریم را که بسته من بود امیر جنگک خواهش کرد که همراه منوچهر خان برود اندکا من میل نداشتم ولی چون دیدم حاج عبدالکریم مایل به رفتن است او را اجازه دادم رفت و آنچه قالی و قالیچه و اسباب داشتم فرستادم جونتقان که اگر نظامیان خواستند غارت کنند نصیب آقای امیر جنگک هم شده باشد . در این اثناء آقا منصور را کسی آمد سردار اقدس بیع شرط را فرستاده بود پنج هزار تومان هم حواله بانک اصفهان کرده بود حواله را فرستادم ده کرد نزد امیر حسین خان که برود اصفهان وصول کند سردار فاتح برات را گرفته حواله امیر ارفع کرد که زودتر وصول شود کسی که رفته بود پول را بگیرد چهار روز امیر ارفع را ندیده بود . برای اینکه امیر ارفع شکار رفته بود پیش از رسیدن پول چندین تلگراف از سردار اسعد پی در پی رسید که سردار

ظفر نرود تا من برسم روزی که پول به من رسید خبر آمد که تمام خوانین بختیاری مقیم تهران با امیر اقتدار وزیر داخله، امیر لشکر و غیره رسیدند اصفهان سردار محتشم و امیر جنگ را خواستند اصفهان تمام خوانین اصفهان حاضر شدند امیر حسین خان به من نوشت که شما باید رفتن گرمسیر را مبدل به رفتن اصفهان کنید که رفتن گرمسیر خطرناک است. امیر اقتدار وزیر داخله با من از سوابق ایامی که دوست بود برای من نوشته بود :

ز زابل به ایران زایران به تور برای تو پیمودم این راه دور

ما با صمصام السلطنه و تمام خوانین آمده ایم آنچه دلخواه شماست همان خواهد شد هر چه زودتر خود را به اصفهان برسانید. خوانین هم به من نوشتند بیائید اصفهان کار موافق دلخواه است من برای اینکه اطمینان حاصل کنم میرزا رحیم خان میرزای خود را با اتومبیل فرستادم اصفهان و به صمصام السلطنه نوشتم که پسر ت رفته است من هم باید بروم خوزستان آمدن من اصفهان چه فایده دارد. صمصام السلطنه میرزای مرا شتابان باز گردانید و تأکید کرده بود که بی درنگ بیائید اصفهان و فریب قیام شیخ را نخورید که اگر بروید خوزستان دیگر هیچ يك از خوانین روی آسایش نخواهند دید من از يك طرف قول داده بودم پول برایم فرستاده بودند بایستی بروم خوزستان از طرف دیگر میترسم بروم خوزستان و کار شیخ پیشرفت نکند و سبب خانه خرابی و ذلت خوانین بشود. در این باب با خدای تعالی مشورت کردم رفتن خوزستان بد و رفتن اصفهان خوب بود لاجرم متو کلا علی الله عزم اصفهان کرده و گفتم :

گر خار در این ره است و گر گل دست من و دامن تو گل

بامدادان که از خواب نوشین دوشین برخاستم در سر میز تحریر خود رفتم دیدم کسان و بستگان من نوشته های روی میز گذارده و مرا از رفتن اصفهان سخت منع کرده اند و نوشته اند که اگر شما اصفهان بروید دیگر باز گشتن شما به بختیاری محال است زینهار با اصفهان نروید که گرفتار خواهید

شد من دیدم کسان و بستگان من به خطا رفته‌اند صواب اینست که من باصفهان بروم تهیه راه را دیده رفتم اصفهان در خانه خود بار گشودم روز دیگر خوانین را ملاقات کردم مرتضی قلیخان هم از مال امیر هر که بود برداشته با امیر مجاهد رفته بودند ناصری. حاج شهاب‌السلطنه هم از مکه بازگشته و به خانه سردار اقدس وارد شده بود. چون سابقه مودت با مرتضی قلیخان داشت با او يك دل و يك جهت شدند در اندک‌هنگام سالار مسعود و منوچهر خان با هم به‌مخاصمه و مجادله برآمدند و نزدیک بود که کار بجنگ و خون ریزی بکشد سردار اسعد به منوچهر خان تلگراف کرد که از اندک‌هنگام بیاید بیلاق. منوچهر خان هم از اندک‌هنگام بیلاق در خانه خودش خوانین مرا بایلخانی گری برگزیدند بدان شرط که هر که را من خواستم ایلبکی گری باشد قرعه ایلبکی گری بنام سردار جنگ اقتاد من او را خواستم که ایلبکی باشد امیر جنگ و وزیر داخله اصرار داشتند که يك عده نظامی با ما همراه کنند از راه بختیاری بخوزستان برویم من چون وحشت ایل بختیاری را می‌دانستم قبول نکردم و برای استعفا حاضر شدم وزیر داخله و امیر لشکر هم سکوت اختیار کردند در این وقت خبر آوردند که سردار سپه عازم اصفهانست من گفتم این مطلب موقوف و موکول بآمدن رئیس‌الوزرا باشد.

فردای آن روز رئیس‌الوزرا را تا باقرآباد استقبال کردیم چون باصفهان آمدیم آنچه من عرض کردم رئیس‌الوزرا قبول کرد فشنگ سه‌تیر خواستم داد، سه هزار تومان پول قرض خواستم داد، نظامیان را تقاضا کردم از چهار محال بخواهد احضار کرده فرستاد، فارس من هم قبول کردم بروم بختیاری و اطراف بختیاری را منظم کنم بختیاریها را سر جای خود بنشانم و نگذارم با اردوی دولت جنگ کنند ولی بدین شرط که با شیخ خزعل جنگ نکنم سه روز سردار سپه در اصفهان بود روز چهارم با امیر لشکر و امیر اقتدار وزیر داخله و سردار اسعد وزیر پست و تلگراف برای فارس حرکت کردند دوربینی که

از بابا حیدر سه فرسنگ راه اتومبیل و غیره را تمیز داده بود امیر لشکر از من خواهش کرد که باو بدهم از برای او فرستادم در اصفهان به خانه اش. قرار داده شد افواج نظامی که تازه وارد اصفهان شده اند با سرتیپ محمدحسین میرزا رئیس ارکان حزب از راه کهکیلویه بروند بهبهان من هم فردای آن روز رفتم برای چهارمجال در ده چشمه تهیه خود را دیده پس از سه روز عازم بختیاری شدم سردار جنگ در اصفهان ماند سردار معظم با من آمد من و سردار جنگ تلگرامی بامیر مجاهد و مرتضی قلیخان در خوزستان کردیم جوابهای ناصواب شنیدیم. سردار محتشم هم نوشت به پسرش که با شیخ همراهی کند. او هم جمعیتی فراهم کرده رفت بامیر مجاهد ملحق شد اردوی منظمی از بختیاری در رامهرمز بکمک شیخ آماده و مهیا شد.

خوانین قلعه تل که اسکندر خان و فرج الله خان و سایرین باشند با هشتصد سوار پیاده برای جلوگیری از امیر مجاهد آمدند جنگ در پیوست.

دفاتر محضر شرع

و

امام جمعه خوئی

حاج میرزا یحیی امام جمعه خوئی فرزند حاج میرزا اسداله امام جمعه بسال ۱۲۳۹ شمسی درخوی متولد شده است. وی در دوره اول از آذربایجان بوکالت مجلس برگزیده شده و دوره دوم هم بعنوان ۵ نفر از علمای طراز اول بمجلس راه یافته و چند دوره دیگر نیز از تهران و شهرستان‌ها به نمایندگی مجلس شورای ملی انتخاب گردیده است.

وی پس از اینکه در دوره اول بوکالت انتخاب گردید در تهران ماندنی شد و محضر شرع و دفتر اسناد رسمی معتبری بوجود آورد که اغلب معاملات و عقود و مناکحات خانواده‌های معتبر و بزرگ تهران در محضر او انجام می گرفت.

امام جمعه خوئی در سال ۱۳۲۴ در تهران دار فانی را بدرود گفت. از مرحوم امام جمعه تعداد زیادی کتب خطی و چاپی گرانبها بیاد کارمانده بود که بخش عمده‌ای از آنها توسط مرحوم جمال امامی (فرزند امام جمعه) به کتابخانه مجلس شورای ملی هدیه گردید و فهرست جامعی از کتابهای اهدائی در چند صد صفحه توسط آقای حائری رئیس کتابخانه مجلس تهیه و چاپ گردید.

علاوه بر کتب مزبور تعدادی از کتابهای مرحوم امام جمعه توسط فرزند زاده او (آقای دکتر امامی خوئی) به کتابخانه دانشگاه تهران فروخته شده است که در میان آنها چندین دفتر بنام دفاتر «شرعیات» دیده میشود. در این دفاتر صورت معاملات و عقود اشخاص مختلف که در محضر امام جمعه مراجعه و معامله میکرده اند ثبت گردیده است و بیشتر مربوط است به نیم قرن پیش.

ذیل مطالب مربوط به هر معامله، عبارت: «حرره الاحقر یحیی الخوئی» و مهر و یا امضاء صاحب معامله نیز دیده میشود.

با نظر اجمالی اسامی بعضی افراد که در دفاتر اسناد رسمی امام جمعه معامله انجام داده اند نقل و ضمناً صورت یکی از معاملات نیز آورده میشود:

عبدالحسین میرزا فرما - اعتمادالوزاره - معدل الملك - محتشم الملك - اعظم السلطان - افتخارالملوک - عظیم الدوله - اسلحه دارباشی - عزت الدوله - اسعدالسلطنه - مدحت الدوله - صدق الدوله - منتظم الدوله - وکیل الدوله - صمصام السلطنه - عمادالسلطنه - نیر الدوله - بیان الممالک - حامدالسلطان - میرزا رحمت اله خان اعتماد مقدم - ملکه زمان - خازن نظام - معتصم الملك - ارباب کیخسرو - ناصر السلطنه - لسان السلطنه - منتخب الدوله - اکرم الملوک - سردار مؤید - اعلم الملك - وثوق الوزاره و... در پایان صورت معامله ناصر المله زنجانی و سردار اسعد بختیاری را بعنوان نمونه نقل میکنیم:

شماره ۵۸۶۵ - باعث از تحریر این ورقه شریفه شرعیه آنکه شرف حضور یافت در عالی محضر اقدس امنای شرع مطاع تهران جناب عمده الاقران والاجله آقای آقا میرزا عیسی ناصر المله زنجانی الاصل مقیم طهران زید توفیقه و بعد الحضور قبول مصالحه صحیحه شرعیه ملیه اسلامیه نمود از حضرت مستطاب اجل اکرم افخم عالی آقای جعفر قلیخان سردار اسعد بختیاری دامت شوکته وکیل مسخر مستقل علیتین، عالیتین خانم بالا ملقبه به عزت السلطنه و خانم

ملوك ملقبه به اشرف السلطنه صبايای مرحوم علاء الدوله طاب ثراه همگی و تمامی منافع و عوائد عینیه و حکیمه دوسهم و شش سهم قراء ثلاثه ذیل واقعات در محال زنجانه رود باستثناء دو سهم از بیست و دو سهم از قراء مسطوره که این سهم متعلق به جناب سهم السلطنه است و حسب السهم کلیه مخارج و مالیات این دو سهم بعهده مومی الیها است با کافه توابع و متعلقات و متصرفات (دوسهم از شش سهم قرا بلاغ مع توابعها - دوسهم از شش سهم پامچی اسفندج - دو سهم از شش از پنجدانگ و نیم حاجی ارش) از حمل پارس ئیل ۱۳۰۵ الی انقضاء پنج سال شمسی در عوض و مقابل مبلغ هشت هزار و سیصد و سی و سه تومان وجه فنی دو هزاری و مقدار شصت و یک خروار و نود و پنج من غله که نصف کندم و نصف جو بوده باشد الخ ...»

خاطرات امید

حسین امید از فرهنگیان خوشنام اصفهان در سال ۱۲۶۹ شمسی چشم بجهان گشوده و شصت و اند سال زندگی کرده و در تهران در گذشته است و در امامزاده قاسم شمیران به خاک سپرده شده است.

امید پس از تحصیل در مدارس دانش و ادب بخدمت معارف درآمده و سالی چند نظامت مدرسه زردتشتیان تهران، اسمعیه زنجان و ادب و ریاست معارف و اوقاف اصفهان و خوزستان را داشته و در سال ۱۳۰۶ به وزارت دادگستری منتقل و با احراز سمتهای مختلف در سال ۱۳۲۸ بازنشسته شده است و پس از آن تا آخر عمر در بنگاه خالصه جات بسمت مشاور قضائی و وکالت دعاوی انجام وظیفه کرده است.

امید تألیفاتی نیز دارد که از آن جمله است سه جلد تاریخ ایران و سه جلد جغرافی برای دره ابتدائی و تاریخ ملل شرق جهت کلاسهای متوسطه. در پایان عمر خاطرات زندگی خویش را به رشته تحریر درآورده که بخشی از آن توسط دوست دانشمند آقای دکتر علی پرتو (شین پرتو) برای نشر در اختیار سازمان انتشارات وحید نهاده شده است و اکنون به نشر آن می پردازیم. (و)

مقدمات مشروطیت

آزادی و مساوات به معنی حقیقی هنوز در کشورهای متفرقی که دم از دموکراسی و سوسیالیستی و کمونیستی میزنند تحقق پیدا نکرده و مفهوم واقعی ندارد تا چه رسد به مشرق زمین فقط کلمه فریبنده ایست که با آن میتوان سالیان دراز توده ها را که از دست رنجشان باید چرخهای کشورهای به گردش افتد تا عده معدودی از زندگانی مرفه برخوردار باشند اغفال و دلخوش ساخت ولی در عین حال که آزادی وجود خارجی ندارد وجود آزادیخواهان را نمیتوان منکر شد.

آزادی خواهی ممکن است اکتسابی باشد یا فطری و غریزی و مانعاً-الجمع هم نیست یعنی شخص در عین حال که فطرتاً آزادمنش است میتواند از خانواده و جامعه هم درسهائی گرفته آنرا بدرجه کمال نسبی برساند.

آزادی خواهی در صدر مشروطیت مولودی جدید بود و اگر هم سابقه داشت منحصر و محدود به عدد انگشت شماری میشد که جرأت نفوه به آن را هم نداشتند و در ضمیر خود با آن عشق ورزی می کردند متأسفانه چون خانواده نگارنده در شمار این عده معدود نبود می توان آزادی خواهی و تجدد طلبی مرا غریزی و فطری دانست.

در غائله مشروطیت که از واقعه مسجد جمعه و کشته شدن چند نفر به دست دولتیان و مهاجرت عده ای به حضرت عبدالعظیم و تحصن کثیری در سفارت انگلیس شروع میشود و قریب دوازده سال داشتم عشق سرشاری در درونم برای همکاری با آنان جوش میزد به طوری که مکرر با پدر خود رهسپار سفارت انگلیس میشدم، در باغ بزرگ سفارت برای هر یک از اصناف خیمه و خرگاه اختصاصی برپا شده بود و نام صنف و غرض از تجمع و تحصن را در اشعاری شیوا

کنجانده در مقابل خیام خود نصب کرده بودند، اشعار هر صنف را با علاقمندی در جنگی جمع آوری کرده بودم متأسفانه از دست دادم.

جمعیت متحصنین سفارت انگیس را تا ۲۵ هزار هم گفته‌اند ولی این جمعیت شبها تقلیل پیدا میکرد و کسانی که سرپرست مردی در خانه نداشتند به منازل خود می‌رفتند دیگهای پلو شب و روز در سفارت سربار و چای و غلیان در گردش و از متحصنین و همراهان آنها با نظم و ترتیبی که از توانائی ایرانی خارج بود پذیرائی گرم و شایان بعمل می‌آمد.

محل تأمین مخارج تا کنون جزو اسرار مانده است آنهایی که تصور میکنند حاج محمد تقی معروف به سفارتی و حاج محمد حسین بنکدار که ناظر خرج بودند یا حاج امین‌الضرب و سایر تجار یا رجالی که با عین‌الدوله مخالفت داشتند از قبیل میرزا علی اصغر خان امین‌السلطان که داعیه تجدید صدارت خود را داشت و طرفداران او تحمل این مخارج گزاف را میکردند تصور میکنم در اشتباه باشند.

درست است که در آن تاریخ جامعه ما به درجه امروز آلوده به فساد نبوده و مردم خیری وجود داشتند ولی چنانچه خرجی کرده بودند اختفاء آن علت نداشت و برای کسب افتخار و بزرگداشت خود افشاء می‌نمودند و استبعادی هم نداشت در مقام مطالبه بر آیند. شادروان دولت آبادی در صفحه ۷۲ جلد دوم حیات یحیی محل خرج را مجهول دانسته و متذکر شده است: «بعضی معتقدند دست سیاست خارجی کمکهای مادی می‌نماید تا چه اندازه صحیح باشد» با اینحال در حاشیه علاوه شده: «تحقیقات بعد نگارنده محقق داشت هیچگونه کمک مادی از خارج نشده و قسمت عمده این مخارج را رؤسا و تجار، طرفداران و کارکنان امین‌السلطان برای سرکار آوردن او می‌داده‌اند و شاید از پول خود امین‌السلطان هم بوده‌است دیگران هم به مقاصد مختلف کمکهایی میکردند». برای نویسنده قبول اینکه این حاشیه را شخصاً در زمان حیات اضافه

کرده باشند مقدور نیست زیرا علت نداشت چنانچه باین حقیقت پی برده باشند متن را اصلاح نکرده بحاشیه رفته باشند و بفرض اینکه حاشیه از ایشان باشد ممکن است برایشان تحمیل شده یا قید پرداخت مخارج تحصن را بوسیله اجانب اهانتی دانسته و من باب جریمه دار نشدن غرور ملی باضافه کردن آن مبادرت کرده باشند بعلاوه عبارت ناظر بقسمت عمده مخارج میباشد و نسبت ببقیه ساکت و حساب و کتابی هم در کار نبوده است. بعلاوه مجلدات حیات یحیی نشان میدهد در تمام جزئیات وارد و در هر دفعه اسامی را ذکر و اگر از طرف طبقات مذکور در حاشیه مخارج متحصنین که امر مهمی است پرداخت شده بود بی اطلاع نمی ماندند و لا اقل چند نفری را با اسم و رسم معرفی میکردند و وهنی برای آنان متصور نبود که خواسته باشند احتراز جویند بلکه مایه افتخار بود.

این نکته نیز قابل توجه است با آنکه در حیات یحیی همه جا امین السلطان از طرفداران سیاست دولت روسیه معرفی شده و در صحت آنهم تردید نیست چگونه ممکن است سفارت انگلیس بکسانی داده باشد که میخواستند مخالف سیاست دولت خود را سرکار آورند و تمسک به بی اطلاعی سفارت انگلیس هم از محل پرداخت مخارج امری غیر قابل قبول است.

همچنین در صفحه ۱۲۴ جلد اول حیات یحیی مندرج است که انجمن اتحاد اسلامی اسلامبول که علیه دستگاه استبدادی تجهیز و فعالیت می کرد نامه های سری خود را توسط برادر میرزا شیخ علی منشی اول سفارت انگلیس در تهران که در سلك تجار بود جزو مکاتبات رسمی سفارت بوسیله غلام مخصوص سفارت می فرستاده بی آنکه انگلیسیان دخالت یا اطلاع داشته باشند. البته سیاست افتضا داشته چنین وانمود شود انگلیسها اطلاع نداشته اند ولی واقعیت آن قابل تصدیق نیست.

چنانچه بخواهم همه دیده ها و شنیده ها را ذکر کنم یا برای مستند

ساختن اظهاراتم بیش از این در مقام تحقیق و تفحص بر آیم از منظور اصلی دور می‌افتم اینستکه باختصار میگذرم و تحقیق و تفحص بیشتر را بعلاقه مندان واگذار میکنم.

عین‌الدوله که در آنموقع صدراعظم و باصطلاح نخست وزیر بود برای ارباب مردم از اقدامات ممکنه مضایقه نداشت. وضع زندگانی مردم آشفته و مختل و دستگاههای دولتی نه تنها خود را مسئول امنیت شهر نمیدانستند بلکه درموردی که اقتضا داشت از فراهم آوردن موجبات اختلال یا دامن زدن بآن کوتاهی نمیکردند بناچار مردم در هر مرحله ازین خود بنوبه‌عده‌ای را تعیین میکردند که شبها برای جلوگیری از شرارت و دزدی در محلها بگردند و کار گزمه را انجام دهند.

بخاطر دارم شبهایی که نوبت پیدرم میرسید و با عمامه و قبا و عبا تفنگ بدوش میکشید و قطار فشنگ روی شال می‌بست بدنبال او راه افتاده همه جا با او همدم و همقدم میشدم و بهیچوجه نمی‌توانستند مرا از شب گردی منصرف سازند.

منزل ما آنموقع دروازه دولاب محله آب منگل بود و معسکر شب - کردهای ملی جلو قهوه‌خانه در بسته بود که آتش می‌افروختند و روی نیمکتهای بیرون قهوه‌خانه لمیده و رفع خستگی میکردند تا مجدداً نوبت گشت آنها برسد. حالا هم آن آرزو درمن زنده شده و عقیده دارم در مواقعی که دولت قادر نیست امنیت را حفظ کند همین رویه را بکار بسته از خود مردم بخواهند. بدیهی است همه کس دوشب‌بی خوابی را در ماه بر ۳۰ شب که با ترس و وحشت در خواب و بیداری بگذرانند ترجیح خواهد داد.

پس از آنکه اقدامات مردم به نتیجه رسید و در پایان اجازه دادند مستدعیات مردم بگوش شاه برسد اجله علماء معتکف در حضرت عبدالعظیم مستدعیات خود را منجمله تشکیل عدالت خانه نوشته و برای اطلاع رهبران

متحصنین سفارت میفرستد و بطوری که از مرحوم حاج میرزا یحیی دولت آبادی که از زعمای قوم و پرچمداران مشروطیت بود شنیدم آنها نیز از نظر سفیر انگلیس می گذرانند. چون کلمه عدالتخانه را وافی بمنظور نمی بیند و جز تشکیل عدالت خانه مفهومی نداشته برانمائی او بکلمه مشروطیت اصلاح و تبدیل می شود. برای اینکه معلوم شود این نقل قول بچه کیفیت در حیات یحیی منعکس شده بکتاب مذکور مراجعه بصراحت چیزی ندیدم ولی با دقت در مندرجات چنین پی می برم اظهار ایشان مقرون بصحت بوده زیرا از بدو امر پیوسته صحبت عدالتخانه برد و موقعه که به نتیجه نزدیک میشوند به مشروطیت تبدیل شده و ظاهراً نخواسته اند در این باب وهنی وارد آمده باشد.

مشروطیت اعطاء شد، مجلس شورای ملی از وکلای اصناف تشکیل یافت؛ قانون اساسی در ۱۴ ذی حجه ۱۳۲۴ از صحنه مظفرالدین شاه گذشت ولی عمر او بامضاء متمم قانون اساسی وفا نکرد و در ۲۹ شعبان ۱۳۲۵ جانشین او محمد علیشاه بآن صحنه گذاشت.

همینکه محمد علیشاه پسا برکاب گذاشت مخالفت و ضدیت خود را با دستگاه مشروطیت علنی ساخت مخالفین و موافقین بدو دسته تقسیم شدند. شاه و درباریان و اعوان و انصار آنها مستبد نام گرفتند و مجلسیان و هواخواهان آنان بمشروطه خواه موسوم شدند. شاه برای برهم زدن مجلس شورای ملی و از بین بردن مشروطه خواهان بهر گونه اقدام ناشایسته دست میزد و مثل این بود که تاریخ انقلاب فرانسه را مقابل خود گشوده و سعی دارد همان راهی را که لوئی ۱۴ و درباریان فرانسه در پیش گرفته و بقنای آنها انجامیده به پیماید و مصداق من جرب المجر ب حلت به الندامه واقع گردد.

مشروطه خواهان هم برای خنثی کردن عملیات مستبدین چاره اندیشی میکردند و برای حفظ اساس مشروطیت و پشتیبانی از مجلسیان در هر یک از محلات تهران انجمن هائی برپا میشد گرچه از اکثر آنها جز انجمن هائی

بریا میشد گر چه از اکثر آنها جز انجمن های آذربایجان برادران دروازه قزوین - شاه آباد - مظفری - مجاهدین - جمعیت که در زد و خورد با قشون دولت ارزش خود را نشان دادند کاری ساخته نبود ولی سیاهی لشکر بودند و با اینگونه تجمعات احساسات را تحریک و مردم را گرم نگاه میداشتند .

در محله آب منگل از محلات شرقی شهر انجمن بنام انجمن جعفری تشکیل یافت و یکی از واعظ محل با اسم حاج سید ابوالقاسم که در فن خود پایه و مایه ای نداشت و عمامه و ریش محرابی و قبا و عبای بر ازنده و ساغری جای آنرا پر میکرد رئیس انجمن شد ، منم بنا به ذوق و عشق فطری در انجمن حاضر میشدم ولی چون طفل خرد سالی بیش نبودم حق حرف زدن نداشتم و به فرض اینکه چنین حقی بمن داده میشد نمیدانستم چه بگویم زیرا سایرین از امور شخصی و خانوادگی و شکایات و سهویات و امر بمعروف و نهی از منکر گفتگو و بحث میکردند و من از این مقولات اطلاع و سر رشته قابل عرضی نداشتم .

چون ر کود انجمن و بی نتیجه بودن جلسات حس حادثه جوئی مرا ارضا نمیکرد بر آن شدم انجمنی بنام نوبادگان جعفری تأسیس نمایم و پیشنهادم مورد قبول واقع شد . انجمن نوبادگان جعفری در همان محل تشکیل یافت میز کوچک و زنگی بتقلید انجمن بزرگسالان تدارک گردید و همشاگردیها در انجمن گرد آمدند .

بدو باین فکر افتادم اطفال محل را و ادار بمشق نظام کنم . مدرسه ای که در آن تحصیل میکردم موسوم بدبستان دانش بود و بانی آن ارفع الدوله و بهمت مرحوم حاج میرزا یحیی دولت آبادی تأسیس و در گردش بود و محل آنرا هم حاج امین الضرب برای تأسیس دبستان وا گذار کرده و مخارج آن از محل سود اعاناتی که ارفع الدوله از ایرانیان ساکن روسیه جمع آوری کرده بود تأمین میشد .

یکی از صاحب منصبان نظامی که میرزا عبدالله خان نام داشت چون در نظام

مواجبی عایدش نمیشد مستعفی گردیده و نظامت مدرسه را قبول کرده بود اطفال را اعم از محصل و غیر محصل در محل وسیع وصل بدبستان با تفنگک‌های چوبی که برای آنها تدارک شده بود مشق نظامی میداد برای سنجش طرز تفکر و مآل اندیشی گذشتگان با مسئولین امور تربیت و تعلیم و رفاه اجتماعی امروزه در این مسابقه بجاست که فکر صنعتی کردن مدارس که در دوسه سال اخیر نضج گرفته مطمح نظر گذشتگان بوده بدین شرح که موقع تاسیس دبستان دانش دستگاههای نجاری و خیاطی و کفافی و جوراب‌بافی و کره‌گیری از خارج وارد و در چند اطاق جای داده بودند ولی ظاهراً بعلت فراهم نبودن موجبات منجمله بدست نیامدن استادکارهای مناسب که با استعمال آلات و ادوات جدید آشنا باشند عملاً از دستگاهها استفاده نمیشد فقط چند نفر استاد پارچه باف از یزد آمدند و در ارباب وسیع و تمیزی که جزو دبستان بود دستگاههای متعدد بافندگی برپا شد که شاگردان مواقع فراغت میتوانند وقت خود را صرف فرا گرفتن این صنعت نمایند.

دیگر از کارهای انجمن این بود که عده‌ای از اطفال عضو تعیین میشدند در کوجه و برزن مراقب باشند بچه‌ها شرارت و قمار بازی نکنند، پشت درشکه و واگن‌های اسبی سوار نشوند، دعوی و مرافعه راه نیندازند و فحاشی نکنند و با این قبیل اقدامات انجمن شخصیتی پیدا کرد و کورفری داشت و در حیات یحیی نیز از آن ذکر شده است. آنچه بنخاطر دارم در هیچیک از محلات دیگر چنین انجمنی وجود نداشت.

دوره استبداد صغیر

محمد علی شاه بمنظور برچیدن دستگاه مشروطیت شهر را ترك و بیاباغ شاه میرود، بریکاد قزاق و افواج سیلاخور و ممقانی را بدور خود جمع میکنند

و ارادل و ادبش و قداره بندهای محلات مخصوصاً چالمیدان و سنگلج که صنایع حضرت و مقتدر نظام سر دسته آنان بودند با تفنگهای سه تیر مسلح و در میدان توپخانه متمرکز و سر و سر آنها برآه میافتد در مقابل انجمنهای محلات نیز بهواخواهی مجلسیان روزها در مدرسه سپهسالار جمع و هر دسته حجره‌ای را اشغال مینمایند. عده‌ای هم مسلح شده در مجلس شورایی ملی و مدرسه سپهسالار و انجمن آذربایجان سنگربندی و پیاسداری مشغول میشوند. اوقات امثال منم باشعارهای زنده باد و مرده باد و پاینده باد و نیست باد جزو دستجات و پای منبر ناطقین میگذشت.

در مدتی که بین مشروطه طلبان و دولت کشمکش بود گاهی رجاله متمرکز در میدان توپخانه من باب ارباب و تهدید مشروطه خواهان آهنک بهارستان مینمودند و گاهی بالعکس ولی هیچگاه تلافی فریقین دست نداد. برای اینکه بدرجه آشنائی متمرکزین میدان توپخانه با اصول سلحشوری و جنگاوری پی ببرید ضروری نمی بینم این واقعه را که بخاطر ندارم خود دیده یا شنیده‌ام نقل کنم.

در یکی از دفعاتی که سلحشوران میدان توپخانه فرمان آماده باش داده شده بود یکی از آنها فشنگ را در دهانه خارجی لوله تفنگ گذاشته و برای اینکه فشنگ جای خود را اشغال کند با مشت روی آن میکوبد که مورد استهزاء رفقای خود قرار میگیرد.

سحر گاهی محوطه مجلس شورایی ملی و مسجد سپهسالار و انجمنهای مجاور بهارستان را قشون دولت محاصره کرد و کسی را بداخل خط محاصره راه نمیدادند مدافعین معدودی تفنگچیان ملی بودند که شب را در نقاط مزبور بیتوته کرده بودند. و کلائی هم که شب بمنزل رفته بودند از طرق مختلف خود را بمجلس رساندند و ظاهراً در عدم ممانعت تعمد داشتند.

بساط مشروطیت بر چیده شد سران آن عده بانواع مختلف در باغشاه

مقتول و مصلوب و عده‌ای متواری و جمعی زندانی شدند و دوره استبداد صغیر جایگزین مشروطیت گردید.

تا موقعی که مجاهدین کیلان و بختیاری تهران را فتح کردند و محمد علی میرزا در سفارت روس تحت حمایت دولتین روس و انگلیس متحصن و تبعید شد اگر فعالیت‌هایی داشته بخاطرمانمانده روزی که مجاهدین وارد تهران شدند و صدای توپ و تفنگ بلند شد تمام تقلا و تلاشی که برای توقف در منزل بعمل آمد بهدر رفت. وقتی اطلاع پیدا کردند در منزل خود و بستگان و کوچه‌های آن حوالی نیستم که باتفاق یکی دو نفر دیگر جلو مجلس سر در آورده بودم.

در خیابان ماشین که حالا بنیابان ری موسوم است بین باغ آصف‌الدوله و کوچه قجرها یکی از مجاهدین که هیکل براننده‌ای داشت بر خوردم ظاهراً مأموریت داشت از خانه تفنگ بگیرد. یک قبضه مارتن باقطار فشنگ گرفت و برای آزمایش یک تیر هوایی هم شلیک کرد که جرأتش مایه تحسین بود زیرا در آن ساعت منطقه نفوذ مجاهدین از حوالی مجلس و مدرسه سپهسالار تجاوز نکرده و مستبعد نبود از گوشه و کنار هدف تیر سربازهای دولتی قرار گیرد.

در پیاده رو پشت مدرسه سپهسالار نعل چندان از سربازانی که بدست مجاهدین بقتل رسیده بودند قطار بود و دوسه تن آنان هنوز جان در بدن داشتند و حرکات قلوبشان از دور محسوس بود.

آنموقع بدین خرد سالی بودم که برای ابراز احساسات چند سنگ از خیابان برداشته و اجساد را آماج قرار دادم حالا می‌فهمم که چه عمل‌زشتی مرتکب شده‌ام، قبیح‌تر از آن عمل مجاهدین بود که با آنکه چند تن از سربازان نیمه‌نفسی داشتند ددصدد معالجه بر نیامده بودند.

درست است که در حول و حوش بهارستان بیمارستانی وجود نداشت

ولی باید این مسائل قبلاً پیش بینی میشد و یا لااقل جای مناسبی برای زخمیها در مدرسه سپهسالار با مجلس فراهم می کردند و جنازه بیجان و نیمه جان را در مرئی و منظر عابرین قرار نمیدادند.

مجاهدین که از طریق دروازه قزوین وارد تهران شدند بمنزله پیش - قراول و عده معدودی بودند و بقیه آنها عصر روز بعد از طریق دروازه حضرت عبدالعظیم وارد تهران شدند و اگر محمد علیشاه مرعوب نشده و مقاومت بخرج داده بود شاید منجر بشکست او و تحصن در سفارت روس نمیشد.

تجدید مشروطیت

محمد علیشاه از سلطنت خلع و تبعید و مجدداً مجلس شورای ملی تشکیل و پسر خرد سالش احمد میرزا بجای او برگزیده شد. بدو عضدالملک و پس از فوت او ابوالقاسم ناصرالملک به نیابت سلطنت انتخاب شدند.

در دوره دوم مجلس حزب انقلابیون که بعدها بدموکرات موسوم شد و لیدر واقعی آن آقای سید حسن تقی زاده بود و حزب اعتدالیون که لیدر آن بحسب ظاهر شادروان حاجی میرزا سید علی محمد دولت آبادی بود تشکیل یافت و اگر مشروطه خواهان و هواداران و دوستان و رفقای آنها در حزب دموکرات که عده اروپا رفته و آشنا با اصول مشروطیت در بین آنها بیشتر بود متمرکز شدند و حزب اعتدال هم گرچه برخی از مشروطه خواهان که با مؤسسين این حزب دوست صمیمی بودند شرکت داشتند ولی سر نخ بدست اعیان و اشراف و متفندین بود و مناقشات و مشاجرات و خرابکاریهای این دو حزب را که بر سر ریاست و سیادت و قبضه کردن امور دور میزد باید در توارینخ مربوطه دید و عبرت گرفت.

بتدریج احزاب بسیاری بوسیله سرجنابان و داعیه داران تشکیل یافت که اصول مرامنامه و نظامنامه هر يك با هم اختلاف مؤثری نداشت و بدسته بندیهای که برای انجام مقاصد خصوصی تشکیل میگردد بیشتر شباهت داشت.

با اینحال بر احزابی که پس از گذشتن ۶۰ سال از عمر مشروطیت تشکیل شده و میشود و مؤسس و گردانندگان آنها هیئت های حاکمه و ایادی مأمور از طرف آنها هستند ترجیح داشته و قابل مقایسه نمیباشند.

احزابی که در تواریخ مؤخر تشکیل شده افراد اسمی آن هر يك بمنظور خاصی قبول عضویت مینمایند و جنبه های عمومی که ملازمه با تشکیل حزب دارد تحت الشعاع اغراض خصوصی است ولی در صدر مشروطیت عده نفع طلب معدود و منحصر بمؤسسين میشد و اعضاء اکثر آساده و مؤمن و بی غل و غش بوده اند بعلاوه سلسله مراتب حزبی نیز بیشتر رعایت میشده است.

آنچه از ممالک مترقی اقتباس و تقلید شده و میشود در قسمتهای مخرب اخلاق از آنها گام فراتر نهاده ایم ولی نسبت بافکار و اعمال مفید بحال اجتماع همواره معکوس عمل شده است. مثلاً در سایر ممالک ملت ها برای مقابله و مبارزه با دولتهائی که از طرز حکومت آن ناراضی هستند به تشکیل حزب می پردازند آنچه را می خواهند در مرام نامه تدوین و هر فردی آنرا موافق ذوق و سلیقه خود یافت در آن حزب متشکل میشود و نمایندگان مجالس مقننه را از هم مسلکان خود انتخاب و دولت ها را مجالس مقننه تعیین و مهار می کنند که از چهار چوب خواسته های مردم که بصورت قوانین در می آید تجاوز و تخطی نمایند و احزاب پشتیبان و کلاء خود هستند ولی در کشور ما چون آزادی عقیده هم اسم بی مسما و توده عملاً از آن برخوردار نیست حزب سازی را هم دولت گاهی مستقلاً و گاهی بوسیله ایادی خود عهده دار شده احزابی تشکیل میدهند که اکثریت آن مستخدمین دولت و کسانی هستند که تحت سیطره و نفوذ عمال حکومت میباشند یا توقع اشغال مقام یا سودی را

دارند و عجیب‌تر آنکه بجای اینکه بدواً حوزه‌ها تشکیل و از نمایندگان حوزه‌ها کمیته‌های محلی و ازمنتخبین کمیته‌های محلی کنگره تشکیل و کمیته مرکزی را انتخاب کنند راه کوتاه‌تری اختیار مینمایند و همین که موجودیت حزب اعلام شد هیئت مؤسس از بین خود تشکیلات حزبی را که در آئین نامه توصیف شده تعیین و همین که داعیه‌داران و سرجنابانان به مقصود رسیدند کار حزب پایان مییابد و فاتحه آن خوانده می‌شود.

مرحوم دکتر مهدی ملک زاده فرزند شادروان نصرالله بهشتی (ملك المتكلمين) ناطق معروف دوره اول مشروطیت که به امر محمدعلی میرزادر باغشاه به وضع فجیعی کشته شد از سران حزب دموکرات بود و مرحوم اعتضاد الحکماء شوهر خواهر شادروان یحیی دولت آبادی در منزل خود حوزه تشکیل داد و مراهم دعوت کرد و به سمت منشیگری انتخاب شدم. هنوز به خاطر دارم برای تحریر جوهر قرمز را که مورد علاقه‌ام بود بر رنگهای دیگر ترجیح دادم.

این اوقات در مدرسه زردشتیان سمت نظامت و معلمی داشتم و آقای علیمحمد فرهوشی (مترجم همایون) مدیر مدرسه چند نفر معلم پخته و زبده را در آنجا گرد آورده مجلس انسی داشتیم به کتب صد خطابه و سه مکتوب اثر شادروان میرزا آقا خان کرمانی که با رفقاییش شیخ احمد روحی و حاج میرزا حسن خان خبیرالملک در تبریز شبانه به دستور محمدعلی میرزا ولیعهد بقتل رسیدند دست یافتیم و تحول شگرفی در افکارم پدید آمد.

دو جلد کتاب حاجی بابا و سه جلد کتاب ابراهیم بیک که خارج ایران شاید در بمبئی طبع و تعداد زیادی به تهران رسیده و ظاهراً ارباب جمشید آنها را در ازای طلب قبول کرده بود چون به بیداری و تنویر افکار کمک بسزائی میکرد نشر آنها ممنوع و سالها در انبارها زیر گرد و خاک مدفون و محبوس بوده مستخلص شد و ارباب جمشید آنها را بابت بدهی خود به آقای فرهوشی

واگذار کرد کتاب دیگری هم بنام داستان شکفت علاوه بود و در تهران و شهرستانها بزودی منتشر شدند.

تا چندی قبل خیال می کردم کتب مذکور از آثار قلمی رفقا و هم فکرهای میرزا آقا خان کرمانی است ولی در کتبی که بعداً مورد مطالعه واقع گردیده تصنیف حاجی بابا به جیمز موریه انگلیسی نسبت داده شده که چون سند معتبری دیده نشده در صحت آن تردید دارم و اگر این انتساب صحت داشته باشد مترجمش که در حیات یحیی میرزا حبیب دستان اصفهانی معرفی شده به خوبی از عهده برآمده است.

راجع به مصنف کتاب ابراهیم بیگ شادروان دولت آبادی در صفحه ۳۳ جلد سوم حیات یحیی می نویسد: «میگویند کتاب ابراهیم بیگ از تألیفات حاج میرزا زین العابدین مراغه ایست یا باشرکت او نوشته شده است» این نسبت اعتبار زیادی ندارد و نمیتوان یقین حاصل کرد زیرا گذشته از اینکه خود شادروان دولت آبادی با تردید نقل کرده با خصوصیتی که پس از مشروطیت بین ایشان و حاج زین العابدین مراغه ای پیدا شده و ملاقاتهای مفصلی که در اسلامبول و تهران با هم نموده اند و در حیات یحیی شرح داده شده هر گاه ابراهیم بیگ که در قلوب آزادیخواهان جا و مقام والائی را اشغال کرده از تألیفات ایشان بود افشا میکردند و موجبی برای اختفا تصور نبود وقتی میتوان این نسبت را قبول کرد که اشخاص موثقی از خود ایشان شنیده یا مدرک قابل قبولی بدست آید.

از این کتب که در بیداری مردم و تحریک احساسات وطن پرستانه نقش مؤثری داشته و مصنفین و مؤلفین برای اینکه تولید زحمتی برای خود و بستگان شان نشود از افشاء نام خودداری می کردند فراوان است و به همین علت نسبت به خارجی بودن مؤلف حاجی بابا تردید دارم.

یکسال در زنجان

طول خدمت در مدرسه زردشتیان و يك نواختی کار و محیط کوچک ولی مصفای آن آقای فرهوشی را وادار نمود در زنجان که سابقه معلمی داشت فعالیت فرهنگی خود را تجدید کند و اگر اقبال کردند و موفقیت پیش بینی شد هر يك از معلمین مدرسه زردشتیان مایل باشند به ایشان ملحق گردند. پیشنهاد مورد موافقت واقع و تشویقات و قدردانیهای فرد فرد اعضاء انجمن زردشتیان به خصوص شادروان ارباب کیخسرو نتوانست آقای فرهوشی و مرا از این تصمیم منصرف سازد.

پنهان نباید داشت با آن که مدرسه زردشتیان بیش از سایر مدارس آنهم بموقع و مرتب حقوق می داد و از پرداخت اضافه نیز در موقع تمکن مضایقه نداشت ضیق معاش مزید بر علت بود.

آقای فرهوشی رهسپار زنجان شد و مدرسه اسعدیه را تأسیس نمود و مخارج آن از محل شهریه محصلین تأمین و کسر آن را اسعدالله که آنموقع حکمران زنجان و از ملاکین بنام آنجا بود می پرداخت محل را هم نامبرده مجاناً به اختیار مدرسه گذاشته بود. چیزی نگذشت مرا هم خواستند و بسمت معاونت رئیس و نظامت و معلمی مشغول شدم. کمیته مرکزی حزب دموکرات نیز مرا به کمیته محلی زنجان معرفی کرد. کمیته محلی حزب دموکرات زنجان چون از اصول و طرز تشکیلات اطلاع و تجربه کافی نداشت ورود مرا فوری عظیم دانست و با حسن استقبال مواجه و به عضویت کمیسیون تفتیش و منشیگری آن انتخاب شدم. غالب اوقات شبانه را صرف سرکشی حوزه و ترتیب و تنظیم آنها می کردم.

جنگ بین المللی اول دامنه اش به کشور ما کشیده شده بود و چون

زنجبان معبر قشون اجنبی و حزب دموکرات طرفدار آلمان و متحدینش بود برای آگاهی مردم از جریانات و آمادگی آنان درموقع ضروری لزوم تشکیل و کنفرانس و متینگ‌هایی احساس میشد و اولین متینگ در صحن مدرسه اسعدیه برپا شد.

نطق در متینگ‌ها بمن و جوانی موسوم به میرزا مشهود که در سلك بازارگانان و نسبت به سایرین احساسات سرشاری داشت واگذار شده بود.

روزی پس از تعطیل مدرسه با یکی از معلمین از سبزه میدان شهر عبور میکردم مشاهده شد يك نفر پشت به درخت تنومندی داده و دستمالی روی صورت انداخته از همراهم علت را جویا شدم جواب داد مورد سخط و غضب آقای اسعدالدوله حکمران واقع شده و برای عبرت سایرین دوگوشش را با میخ بدرخت کوفته‌اند و بمنظور اینکه شناخته نشود دستمال به صورت انداخته است.

در کتب خواننده و شنیده بودم که در دوره استبداد این قبیل مجازات‌ها معمول و رایج بود ولی شنیدن کی بود مانند دیدن، احساساتم به جوش آمد روی پا بند نبودم و برای واکنش و نشان دادن عکس‌العمل آماده استقبال هرگونه خطری شدم با مقامات حزبی مذاکره نمودم فوراً وسایل متینگی فراهم نمایند متینگ باشکوهی در محل وسیعی با طاق‌نمای مجللی جهت ناطق برپا شد حکمران و اعوان و انصار و سایر اعیان و اشراف و تجار و ملاکین هم دعوت شدند و ایوان طویل طبقه دوم به آنها اختصاص و صندلی‌گذاری شد و توده در صحن سرپا جا گرفتند ضمن نطق مفصلی حکمران را از عمل زشتش نکوهش و خاطر نشان نمودم اعمال یادگاردوره توحش و بربریت و محکوم به فنا شده.

آقای عین‌السلطنه که معلوم شد شب قبل از تهران به سمت معاونت حکومت وارد شده پس از خاتمه نطق من به محل نطق آمد همین که خواست نطق خورد را که با جمله «دولت عین ملت است و ملت عین دولت» شروع شد

ادامه دهد اعضا حزب که برای محافظت من محوطه طاق نما را احاطه کرده بودند و آقای سرتیپ زاده هم که از کمین حزب دموکرات آذربایجان بود و برای سرکشی به امور حزبی به زنجان آمده بود حضور داشت همین که احساس کردند منظور من مخالف خوانی است دست به اسلحه‌های جیبی بردند در مقام ممانعت از هر گونه اقدامی برآمدم و معاون حکومت به حالی افتاده بود که قدرت حرف زدن و حرکت نداشت.

در اوایل شب بنا بدعوت آقای عاصم السلطنه رئیس کمیسیون تفتیش حزب دموکرات بمنزل ایشان رفتم معاون حکومت را در آنجا دیدم عاصم السلطنه اظهار داشت آقای معاون در منزل من بست نشسته و میگوید چون بعد از این واقعه جای من در زنجان نیست مرا از خاک زنجان رد کنید که به تهران برگردم و این کار از شما ساخته است دلداری‌هایم مؤثر واقع نشد ناچار چند نفر از اعضا حزب معین شدند او را بدرقه نمایند که کسی مزاحم نشود.

آن اوقات عقل و خردم کاملاً مقهور و مقلوب احساسات بود حالا هم کم و بیش همینطورم ولی وقتی اوضاع را به دقت مقایسه میکنم و اعمال را بیطرفانه با هم می‌سنجیم باین نتیجه میرسم که بدترین مستبدین آنروز بر بهترین مشروطه خواهان امروز ترجیح داشتند و اگر اسعدالدوله و امثالهم مرتکب ظلم و جور می‌شدند جمعی هم از قبیل آنها ممتنع و کفاره گناهان خود را با تأسیس مدرسه و مؤسسات دیگر عام‌المنفعه تا اندازه‌ای میدادند.

مرحوم اسعدالدوله نتوانست انتقاد مذهبی را که از عمل غیرانسانیش شده تحمل نماید. شنیدم رئیس مدرسه را مورد عتاب و پرخاش قرار داده و مؤاخذه کرده بودند که به جای معلم آنارشیست به زنجان آورده به راوی گفتم «هیچ دخلی وار».

بعد از این تاریخ هر وقت در مقام انتقاد از اعمال حکمران یا دیگر متنفذین می‌خواستم برآیم آقا علی نام لیدر حزب مرا با جمله فرقه دندی

(جزو فرقه است) ساکت میکرد و معلوم شد پس از واقعه متینک خر کریم نعل شده و آقای اسعدالدوله و امثالهم صلاح خود را در این دیده‌اند اسماً عضویت حزب دموکرات را قبول نمایند و مورد قبول واقع شده و چون در خفا و محرمانه بوده بی اطلاع مانده‌ام.

قحط و غلا و بیماریهای مری بخصوص و با شیوع پیدا کرد و بدتر از همه وجود قشون خارجی بود که خواربار آنها هم باید تهیه می‌شد و این بلا یا طبقه سوم اهالی را به حال اسفناک غیر قابل وصفی مبتلا کرده بود عده‌ای از خیرین برای تأمین آذوقه اهالی گرد آمدند از طرفی از مالکین و گندم اضافه بر احتیاج آنان صورت برداری و به آنها تکلیف شد مازاد گندم خود را به نرخ عادلانه تحویل دهند و با آنکه بعضی مالکین ایجاد اشکال می‌کردند جمع‌آوری غله به خوبی جریان داشت. این نارضایتی را که بر سایر نارضایتی‌های ملاکین بیفزایند حال وضعیتم قابل درک خواهد شد.

از طرف دیگر از اهالی شهر آمارگیری و برای کسانی که قادر به تهیه نان در منازل نبودند جیره تعیین کوپن‌های سه ماهه چاپ و بین آنان توزیع گردید، هر خانواده هر ساعت از روز را که وقت داشتند بد کاکین نانوائی محل خود مراجعه و با تسلیم کوپن آنروز نان به آنها فروخته میشد و ترتیب کار طوری داده شده بود که همیشه نان بحد وفور د کاکین آماده و هیچگونه معطلی در کار نبود. این رویه چند ماهی دوام کرد تا نوبت به جمع‌آوری سیب زمینی جهت کمک به مستمندان رسید، دارالعجزه هم جهت مرضی و کسانی که قدرت خرید آذوقه نداشتند تأسیس و مصارف آنها داده میشد خود منهم مانند سایر مردم از کوپن استفاده میکردم در این اوقات خانم را پدر و مادرش بزنجان آوردند و چون اطلاع داشتند قحطی در همه نقاط کشور حکمفرماست مقداری نان دو الکه و حبوبات همراه داشتند همین که ره آورده‌ها رو با تمام گذاشت و کوپن هم دیگر توزیع نمیشد بزحمت افتادیم هر قدر به من اصرار

شد بیکی از ملاکین مراجعه و تقاضای آرد کنم با آنکه اگر مراجعه می‌شد بی شک حسن استقبال کرده حاضر به کمک بودند نخواستم زیرا بار طبقه که باهم در حکم کارد و پنیر بودیم بروم بناچار پدر زخم قضیه را بمعاون حکومت که از تهران با او سابقه دوستی داشت در میان گذاشت و مقدار ده من آرد بدست آورد و با کمک برنج و گوشت باسترضای شکم بیهنر پیچ پیچ پرداختیم.

در روسیه انقلاب بالشکویکی بالا گرفته و قشون روس که تا سرحدات عثمانی پیش رفته بودند عاصیان و لجام گسیخته جبهه را ترک و بر روسیه مراجعت میکردند و زنجان سر راه آنها بود تا موقعی که دسته‌ها مر کب از عده معدودی بودند تشویش و نگرانی زیاد نداشت ولی وقتی خبر رسید رسته بورگی درراهند با فجایعی که از قشون روس شایع بود حزب دموکرات درصدد چاره جوئی برآمد و عده‌ای را که اکثراً عضو حزب بودند مسلح نموده مأمور پاسداری کرد و در یکی از مساجد متمرکز شدند منهم وظیفه‌دار سرکشی و تفتیش پستهای شبانه بودم.

رئیس مدرسه در منزلی وصل بمدرسه که بهم راه داشتند سکونت داشت و اندرونی ساختمان مدرسه محسوب میشد منهم با برادریم یکی از اطاقهای خارج از محوطه کلاسهای درس را اشغال کرده بودیم روزی قبل از طلوع آفتاب بر اثر صداهای غیرموقع از خواب پریدم در صحن حیاط باربران را با کوله بار روان دیدم و رئیس مدرسه هم دنبال آنها و قسمتی از میز و نیمکت‌های مدرسه هم انتقال یافته بود، پرسیدم چه خبر است و چرا اسباب کشی میکنید جواب شنیدم فوراً در مقام تخلیه اطاق خود بر آئید زیرا قشون روس قریباً میرسد این عمارات جهت سکونت دو سه روزه ارکان حزب آنها جهت رفع خستگی اختصاص داده شده با عصبانیت گفتم من کسی نیستم که مدرسه را تخلیه و بقشون روس واگذارم بعجله لباس پوشیده و بمدرسه آمدم محملین نیز بتدریج میرسیدند عده‌ای از آنها که احساسات و غرور ملی در آنها نشو و نما یافته و از

آنها که آقا جلال نام داشت ماورزی بکمر زیر سرداری بسته بود بر اثر بازی با ماشه غفلتاً تیری از لوله خارج و پایش اصابت کرد نزدیک بافتادن بود که برادرم او را بغل زد و روی نیمکتی نشاند و مشغول زخم بندی شد همین که از طرف او آسوده خاطر شدم که گلوله خارج شده و بی خطر است راه منزل حکومت را پیش گرفتم و محصلین را که اصرار داشتند برای اعتراض بیایند نصیحت کردم عاقلانه رفتار کنند و جار و جنجال راه نیندازند و چنانچه خواستند بیایند پائین عمارت بایستند تا از نتیجه مذاکرات آنان را مطلع کنم.

گوش تا گوش اطاق حکمران اعوان و انصار او و ارباب مناصب نشسته بودند سر صحبت باز شد گفتم حضرت آقای حکمران هیچ درجراید خوانده یا شنیده‌اید قشونهای متخاصم ممدارس و مریضخانه‌ها و کلیساهای یکدیگر را گلوله باران یا برای احتیاجات نظامی اشغال نمایند؟ در موقعی که دشمن احترام اینگونه مؤسسات دشمن را واجب الرعایه میداند چگونه شما رضایت داده‌اید مدرسه را نظامیان روس اشغال کنند؟ جواب دادند چاره منحصر بفرد بود نیمه شب از نزدیک شدن قشون روس اطلاع پیدا کردم رجال شهر و مدیر مدرسه را خواستم و با مشورت آنها اقدام باین کار شد.

چند خانه متعلق بعلما و متنفذین را که در محوطه سبزه میدان و نزدیک بمدرسه بود شمردم و اضافه کردم واگذاری یکی از این خانه‌ها اشکال کمتری داشت و سکنه آن میتوانستند چند شبی در خانه یکی از بستگان خود بگذرانند تا احترام مدرسه حفظ شده مورد ملامت خارجی واقع نشویم. اظهار داشت مقداری از ظهر گذشته برای صرف نهار برویم و دنباله مذاکرات رامو کول به بعد از ظهر کرد. بعد از ظهر به دارالحکومه رفتم مدتی طول کشید تا سایرین رسیدند به محض اینکه وارد مذاکره شدیم یکی از محصلین خبر آورد ارکان حرب قشون روس بمدرسه هدایت شده‌اند و در شرف دخول بمدرسه هستند. جلسه را ترك کرده دوان دوان وقتی رسیدم که وارد تالار مدرسه شده عده‌ای روی نیمکت‌ها نشسته

و مشغول بزن و بکوب و رقص بودند و وضعیت نشان میداد که رعایت انضباط نظامی را دیگر لازم نمیدانند. رئیس آنها را بکناری کشیده و بوسیله مترجم سؤال و جوابهای ذیل مبادله شد:

من - میدانید بکجا ورود کرده‌اید؟

او - خیر

من - میز و نیمکتها بشما میگویند اینجا مدرسه است با احترامی که برای مدارس قائل هستید چگونه راضی شده‌اید مدرسه را اشغال نمائید؟

او - ما جا خواسته بودیم باینجا هدایت شده‌ایم اگر اطلاع پیدا میکردیم مدرسه را تخلیه وبما وامیگذارند هرگز قبول نمیکردیم.

من - خواهش میکنم همراهان موقتاً از نیمکتها استفاده نمایند تا مذاکره خود را با حکمران به نتیجه برسانم که محل دیگری برای شما در نظر بگیرند.

او - بسیار خوب موافقم.

آنچه بخاطرمان مانده این است که مدرسه تخلیه وارکان حرب قشون روس بمنزل رئیس مدرسه اکتفا کردند.

شایعاتی که از سوء رفتار قشون روس زبانتزد خاص و عام بود و پیش بینی اینکه ممکن است در اثر شدت سرما و احیاناً مسدود شدن راهها توقفشان بطول انجامد مرا بر آن داشت با صاحبمنصبان آنها طرح دوستی بریزم تا بتوان از حوادث محتمل الوقوع جلوگیری کرد.

بطوریکه در پیش گذشت محل بیتوته من به توقفگاه آنان وصل و از داخل بوسیله دری بهم راه داشت مکرر بملاقات آنها میرفتم بگرمی پذیرفته میشدم ضمن صحبت خواهش میکردم بنظامیان اکیدآسپارش شود عملی از آنها سر نزنند که تفنگچیان ملی خشمگین شده در مقام مقابله و تلافی برآیند ضمناً قوای ناچیز ملی و تعصبات دینی و وطنی آنها را سنگری نفوذ ناپذیر